

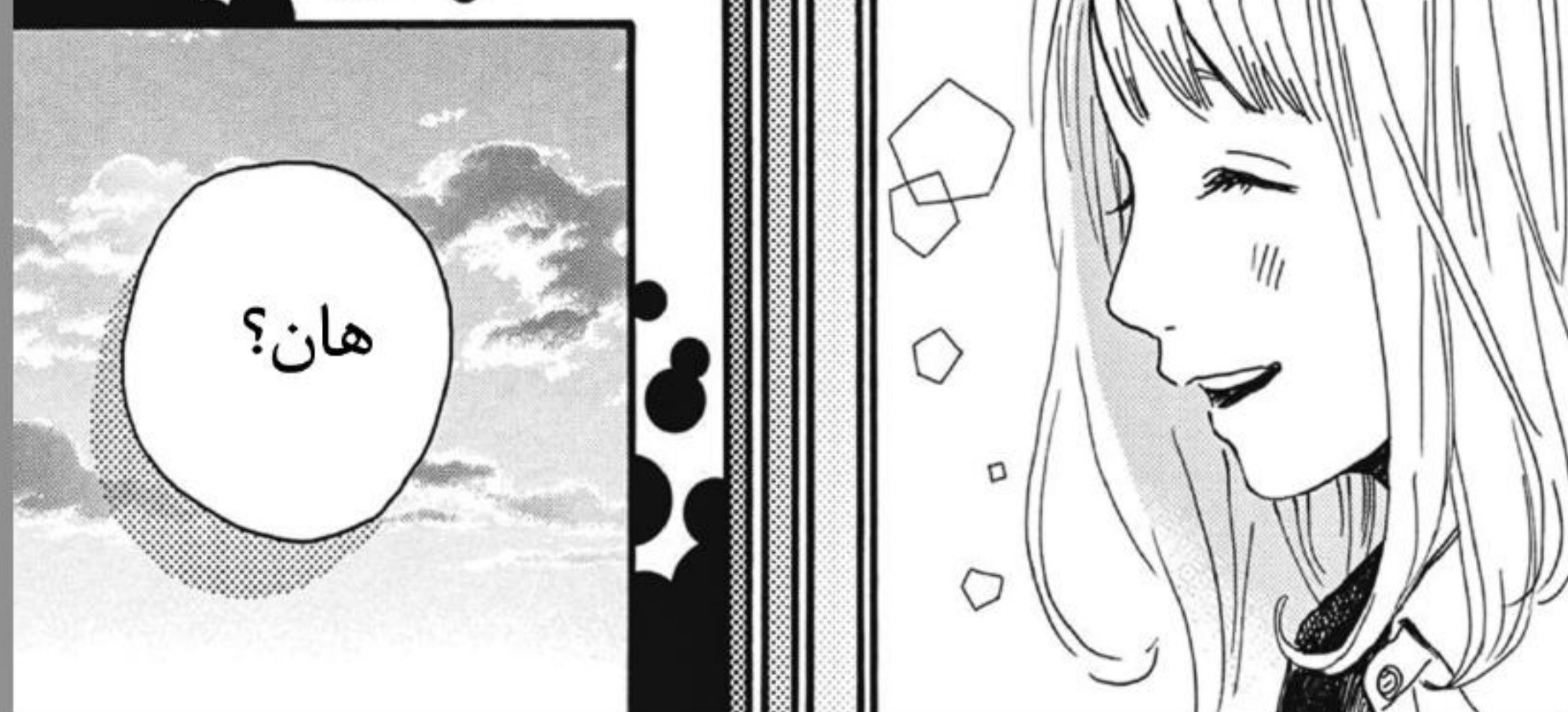
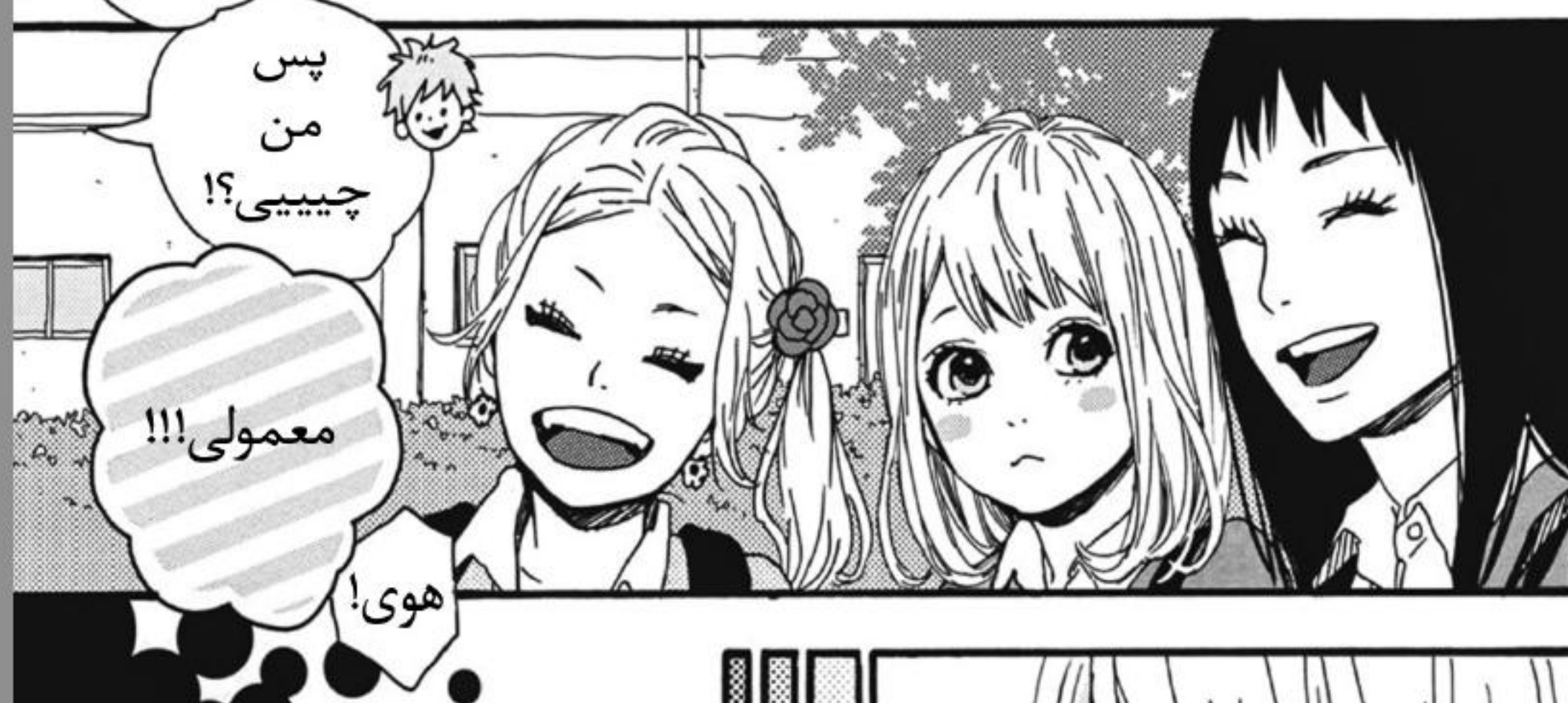




پرتقال

فصل سیزدهم











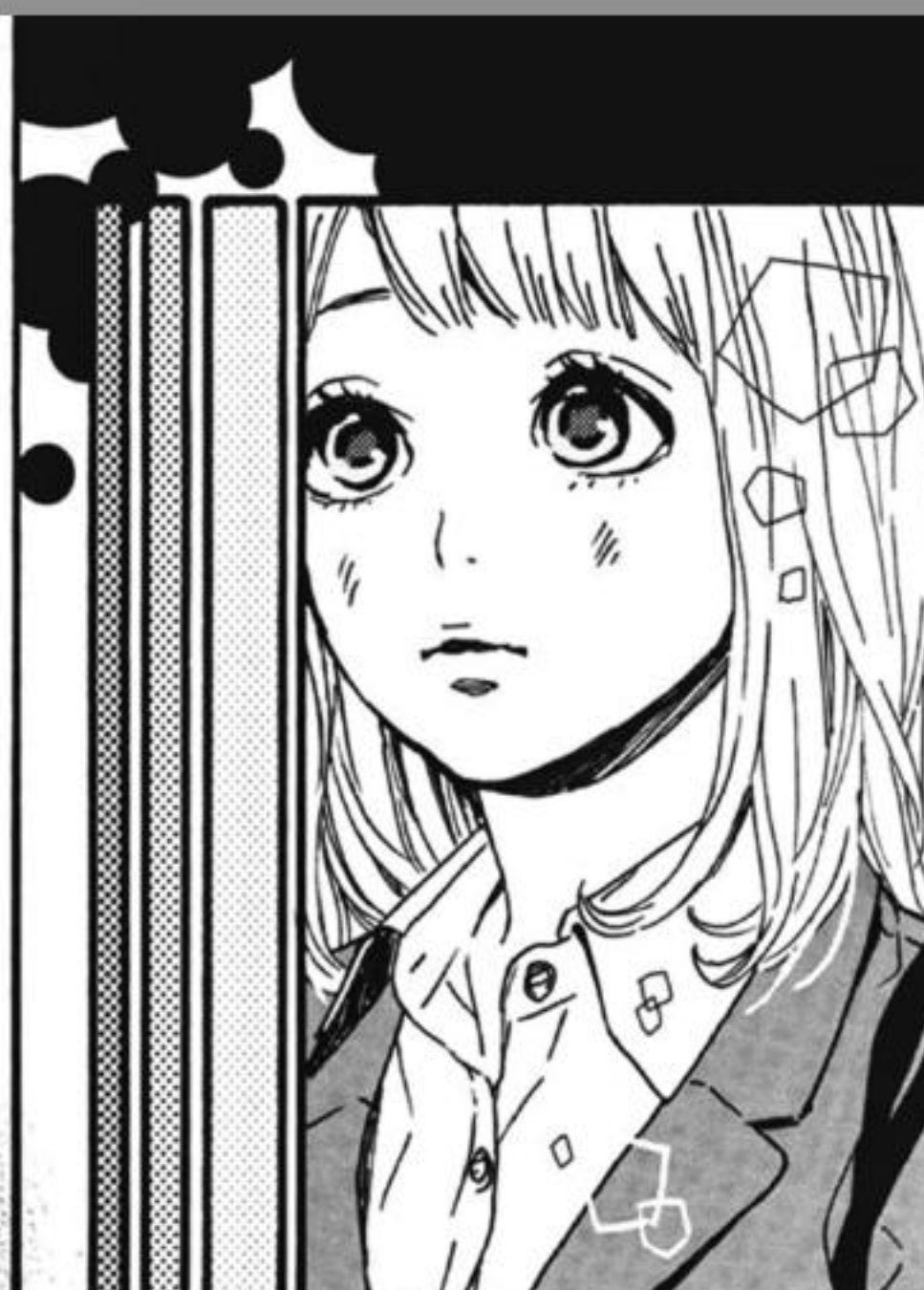




بعد از مدت ها  
به دوش کشیدن  
همچین بار  
سنگینی...

انگار قلبم  
سبک شده.

خوشحالم که  
همه توی یه  
تیم هستیم.



حتی اگه راه  
سختی رو پیش رو  
داشته باشیم...

بازم غمی  
نیست، چون  
باهمیم.



اگه مثل  
اون بار پام  
پیچ بخوره،  
خیلی بد  
می شه...

برای همین  
عقب وایسادم  
تا بعد از این که  
تو کارت تموم شد  
عوضشون کنم.



چرا  
اون جا  
وایسادی؟

نمی خوای  
کفشات رو  
عوض کنی؟

اوه...

خب...











شاید...

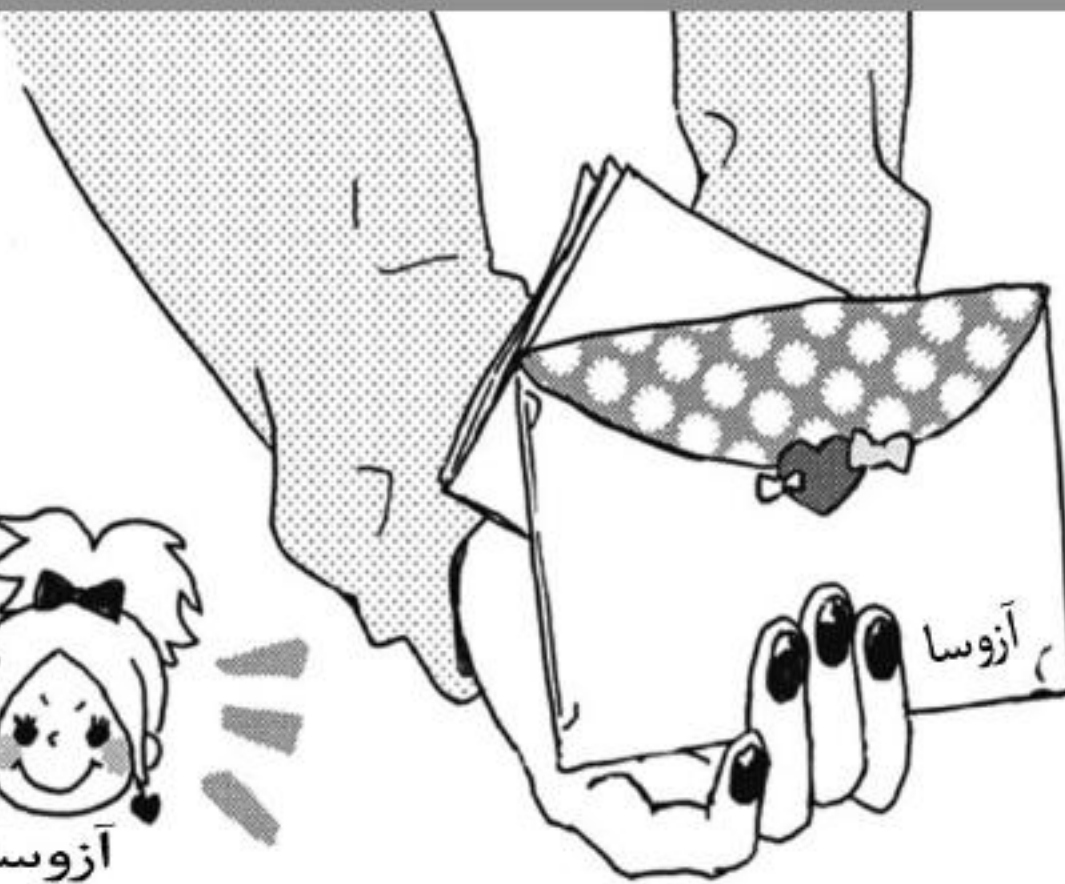


اگه کاکرو هم  
مثل من بار روی  
شونه‌هاش رو  
باقیه تقسیم  
می‌کرد...

شادتر بود.



پنجم اکتبر روز خاصیه...  
روز تولدمه!



بعد از مدرسه، همه زحمت کشیدن بهم کادو دادن، اما همین که خواستیم  
پیاده بریم خونه، بارون گرفت.

ناهو چترش رو آورده بود. کاکرو مثل بقیه چتر نداشت. «بیا با هم بریم.»



هاگیتا بهم چتر هدیه داده بود، اما قرض دادمش به کاکرو.

آخرش، من و تاکا چان و ناهو زیر چتر ناهو بودیم و کاکرو و سووا  
و هاگیتا هم با چتر من اومدن.



ولی فکر کنم بهتر بود دهن گشادم رو می بستم و می داشتم کاکرو و  
ناهو با هم می رفتن خونه.